



درسراب سوءتفاهم‌ها

تحلیل روان‌شناختی «مرد دوهزار چهره»

انسان از ابتدای تولدش تاکنون، فراز و فرودهای بی‌شماری را پشت‌سر گذاشته و وضعیت‌های مختلفی را تجربه کرده و از وضعیت سنتی، به مدرنیته و از مدرنیته، به پسامدرنیته گذر کرده است. بی‌شک در وضعیت سنتی، انسان از آرامش روانی بیش‌تری برخوردار بوده و زحمت روان‌شناختی کم‌تری را متحمل شده است و بیش‌ترین زحمت او، بدنی و پرداختن به کار و دغدغه‌ی نان بوده است اما گذار به جهان مدرنیته و سپس پسامدرنیته - که اکنون در آن قرار دارد - این وضعیت را معکوس کرده است. انسان کنونی، بیش‌تر به تلاش فکری و روانی برای چگونه زیستن و چگونه نام‌آشنا شدن مشغول است. او درصدد است تا در این وانفسا، چگونه یک عرصه‌ی پرابهت و غرورانگیز برای خود رقم زند و به‌طور قطع فراهم آوردن چنین زمینه‌ی حضوری، بازیگری و بازیگوشی زیر کانه‌ای را می‌طلبد؛ گویی در این جهان، داشتن هویت‌های متعدد و استفاده از ماسک‌های جعلی برای ارتباط با دنیای پیرامون، به‌شکل امری اجتناب‌ناپذیر و گریزناپذیر درآمده است. فیلم «مرد دوهزار چهره» «مهران مدیری» روایت‌گر این وضعیت تراژیک است. برای این‌که به معنای عمیقی که در لایه‌های گوناگون آن وجود دارد پی‌بریم، لازم است با دقتی روان‌شناسانه آن را به تماشا بنشینیم. به‌همین بهانه، این نوشتار با عینک روان‌شناسی بر روی شخصیت «مرد دوهزار چهره» خیره شده تا مخاطب را به آن سوی نمودهای ظاهری‌اش ببرد.

فرار از ناخودآگاه

در ابتدا مردی را می‌بینیم که کارمند ساده‌ی بایگانی یک اداره است؛ مکانی که از منظر روان‌شناسی، سمبل ناخودآگاه است، جایی که همه‌چیز در آن واپس‌رانی شده و تمام نام‌ها و نشان‌ها، اشخاص و سرانجام مشخصات، بایگانی شده و به‌خاطر تبدیل می‌گردد و این مرد، خواسته یا ناخواسته در برابر روند بایگانی شدن که خود او نیز در معرض آن است، مقاومت می‌کند و به یک خودآگاهی حاد می‌رسد و با تمام قدرت، از بایگانی دور می‌شود تا هویت درخودمانده‌اش را که خواهان ارتباط و بودن با دیگران است، به‌شکل یک حضور همگانی درآورد و هرچه از این مکان دورتر می‌شود، چشم‌انداز جدیدتر و پیچیده‌تری بر روی زندگی‌اش گشوده می‌شود و در حدود یک‌سال، این وقایع و سرگذشت‌ها، از او مردی دوهزار چهره می‌سازد که مکان‌ها، زمان‌ها و نقش‌های متفاوت و متنوعی را تجربه می‌کند.

در جست‌وجوی دیده شدن

این فرد قبل از دوهزار چهره شدن، فقط هزار چهره داشت که این دو بسیار

متفاوت از هم هستند. هزار چهره بودن، انتخاب او نبود بلکه انتخاب دیگران بود برای او و او با اکراه می‌پذیرفت اما همین که پی‌برد هزار چهره بودن، به‌منزله‌ی تحقق بسیاری از تمایلات سرکوب‌شده و آرزوهای ناکام اوست - که یکی از این آرزوهای ناکام، مطرح شدن و دیده‌شدن توسط دیگران بوده - مشتاق شد تا نه‌تنها هزار چهره بلکه دوهزار چهره بودن را نیز تجربه کند.

سلامت از دست‌رفته

جالب این‌که این دیده شدن و مورد توجه قرار گرفتن، برای کسی که ظرفیت و توانایی هضم آن را نداشته باشد، هزینه‌ای بس سنگین در پی خواهد داشت چراکه فرد را در روند تند و تیز واقعیت‌های تلخ و شیرین قرار می‌دهد که قبل از این‌که او را به هدفش برساند، به تجزیه‌شدن و تکه‌تکه شدن هویت او دست می‌زند. مرد دوهزار چهره، به‌راستی بیان‌گر وضعیت انسان امروز است؛ انسانی که از بس گریم‌ها و نقش‌های متفاوتی از او خواسته‌اند، به چند اختلالی شدن پهلو زده است. گاهی «افسردگی» می‌گیرد و تنهایی



مصائب قربانی شدن

مرد دوهزار چهره قبل از این که بخواهد دیگران را متقاعد کند که وجود او را بپذیرند، دیگران این فرصت را از او می‌گیرند. هر کسی از ظن و گمان خود، عنوان قهرمان ذهنی خود را بر او می‌چسباند و به او موضوعیت می‌دهد. همین امر، زمینه‌ای برایش فراهم می‌کند تا دیگران را به مثابه اشیایی بنگرد که در خدمت تحقق آرزوهای درونی او هستند. هم‌چنان که در سکانس پایانی فیلم، هنگامی که گروه جادوگران، او را «منشأ انرژی» قلمداد می‌کنند، آنان را به ریشخند می‌گیرد، گویی آنان اشیایی هستند که باید از «انرژی» او بهره‌مند شوند. هرچند خود او، ناخودآگاه توسط دیگران استفاده‌ی ابزاری می‌شود، از این رو نقش یک قربانی را بازی می‌کند تا از آن طریق، باج‌گیری عاطفی کند یعنی هم‌زمان، هم صید است و هم صیاد؛ هم قربانی می‌شود و هم قربانی می‌کند و چه جالب است که بدانیم انسان، همیشه با کسانی که در صدد تخریب او هستند، همکاری می‌کند و این سرنوشت، گریبان‌گیر انسانی است که جاودانگی‌اش را در افسانه شدن زندگی و افسون‌زدگی می‌جوید و اصرار دارد فریب بخورد و فریب بدهد.

لذت غرقه شدن در نقش

مرد دوهزار چهره برای این که به لذت پیروزی بر دیگران دست‌یابد، خود را کاملاً در نقشی که برای او وضع کرده‌اند، غرق می‌کند و همین که تحسین دیگران را برانگیخت، احساس سلطه‌گری و استقلال غرورانگیزی به او دست‌می‌دهد. گرچه غرقه شدن در نقش برای او یک ریسک به‌شمار می‌رود، اما برای جلب توجه، کسب محبوبیت و درک شدن، ناگزیر از آن است. به این شکل در دیگران جذب می‌شود اما زمانی که هویت واقعی او افشا می‌شود، به‌اجبار از آن نقش جدا می‌شود و تا مدتی، سرگشتگی را تجربه می‌کند، سپس در نقشی دیگر فرومی‌رود. او درگیر حل یک معماست.



را تنها پناهگاه ایمن خود می‌داند، گاهی «قاطع» می‌شود و در مکان یک شخصیت مقتدر می‌نشیند و گاهی «هیستریک» می‌شود و می‌خواهد مورد توجه قرار گیرد و گاهی نیز به «خودشیفتگی» نزدیک می‌شود و از طریق باور کاذبی که اطرافیانش به او می‌دهند، احساس عظمت می‌کند و خود را صاحب یک «انرژی خاص» می‌داند و با روان‌پریش کردن فضا، هر لحظه به‌شکلی درمی‌آید تا «اختلال شخصیت مرزی» را در خود تقویت کند و نشان دهد که چگونه یک شخصیت مرزی، برای دیده‌شدن، گاهی روان‌نژند می‌شود و گاهی پا در قلمرو روان‌پریشی می‌گذارد.

یک دفاع روان‌شناختی

چیزی که مرد دوهزار چهره را وادار به تصاحب موقعیت دیگران و جازدن خود به‌جای دیگری می‌کند - هم‌چون خلبان یا مربی فوتبال - دفاع از این عقده‌ی درونی است که موقعیتی که دیگران دارند، متعلق به او بوده که تصاحب شده است. به همین دلیل، می‌کوشد حتی با لودگی آن را به چنگ آورد و از این که خود را در خیال، همه‌کاره ببیند و در واقعیت، چیزی نباشد، مضطرب است. از این رو بی‌محابا به جنگ موقعیت‌ها می‌رود تا خود را به اثبات برساند. او به این که چه چیز را اثبات کند، نمی‌اندیشد بلکه فقط به خود اثبات به هر شکل ممکن حتی شکلک درآوردن و کاریکاتوریزه کردن خود می‌پردازد، هم‌چنین اظهار وابستگی به دیگران به‌خصوص آن جایی



که در مواقع بحرانی با ذکر نام «مادرجان» به خود تسلی و انرژی می‌دهد؛ چیزی که ریشه در کودکی او دارد.

اضطراب وجودی

تنها قهرمان فیلم، یک تنهایی سهمگین را تجربه می‌کند. گرچه به‌ظاهر در جمع به‌سر می‌برد و از نقش‌هایی که به او می‌دهند، خوشحال است اما به این دلیل که هیچ‌کس جز خود او نمی‌داند که اشتباهی رخ داده و او یک مجهول است و از این که همدلی برای درد دل ندارد، از دلهره‌های همیشگی رنج می‌برد. از این رو، عمیقاً احساس نوعی از خودبیگانگی و دیگربیگانگی می‌کند. هنگامی که به معرفی کردن خود می‌پردازد، هم‌زمان هم هویت جعلی خود و هم اسسم واقعی‌اش «مسعود شصت‌چی» را می‌گوید. او از همه‌کس بودن و در عین حال هیچ‌کس نبودن، رنج می‌برد. به هر حال، او می‌خواهد دیده شود تا واقعاً اطمینان حاصل کند که زنده است و به او نگاه می‌کنند و او را مورد تشویق قرار می‌دهند.

و انرژی مثبت به‌شمار آورد.

هراس از «نه» گفتن

بی‌شک برای دوهزار چهره شدن، باید در خیلی از موارد، از «نه» گفتن پرهیز کرد اما اگر «نه» گفتن به معنای اثبات فرد به‌عنوان یک موجود محافظه‌کار و سر به‌زیر باشد، بی‌گمان به‌معنای نفی دیگری است. او نمی‌توانست «نه» بگوید زیرا با «نه» گفتن او، از پدیدآیی این همه وقایع و رویدادها، جلوگیری می‌شد و خیلی‌ها هم‌چنان در سایه می‌ماندند. اگر او «نه» می‌گفت، آن دیگری که به واقعیت او پاسخ مثبت می‌داد، دیگر وجود نداشت. او با «نه» گفتن خود، در وهله‌ی اول خودش را نفی می‌کرد چراکه او تنها در آیینی



دیگری قابل رؤیت است.

تقلای بازگشت

اگر با کمی تخفیف، دوهزار چهره بودن را به دلیل گذار تاریخی انسان و ناگزیر بودن او از به‌کارگیری نقاب، امری اجتناب‌ناپذیر و حتی به‌جا تلقی کنیم، نباید این مهم را از یاد برد که هزار یا چند هزار چهره بودن، اگر موجب برهم زدن تعادل فرد و جامعه شود و روان‌پریشی را به‌گونه‌ای فراگیر و ویران‌گر اشاعه دهد و سلامت روان‌شناختی جامعه را در معرض خطر قرار دهد، بایست از به‌وجود آمدن آن پیش‌گیری کرد. هم‌چنان که در جریان فیلم



می‌بینیم که مرد دوهزار چهره، مدام درصدد بازگشت به بایگانی است. او از این‌همه ازدحام و نابه‌تجاری که برای خود و دیگران به‌وجود آورده، سرسام گرفته و خواهان بازگشت است اما گویی جریان، او را با خود برده است.

سعید عبدالملکی
روان‌شناس



او می‌خواهد زیر مشاهده‌ی عمیق دیگری، دیده و شناخته شود، به این علت که احساس واقعی بودن و احساس هویت خود را حفظ کند اما در عین حال، دیگری را یک خطر برای خود می‌بیند.

در سراب سوء تفاهم‌ها

مرد دوهزار چهره، قبل از بازی نقش، از دیگران می‌پرسید: «الآن من چه کسی هستم؟» یعنی این خودآگاهی را داشت که دیگران، در ارتباط با او دچار سوء تفاهم شده‌اند و به او باور کاذب می‌دهند اما نمی‌توانست و نمی‌خواست این سوء تفاهم را به آنان بقبولاند چراکه آن آرزوی دیرینه‌ی دیده شدن و تحت‌نظر بودن و تبدیل شدن به توانایی مطلق، ناکام می‌ماند،



غافل از این که پیامد مخرب این اشتباه‌شدن‌ها، بسیار شکننده و ویران‌گر است؛ به‌ویژه برای فردی که در جاده‌ی میان‌سالی قدم برمی‌دارد اما هنوز به بلوغ لازم روانی و هیجانی نرسیده است.

اراده‌ی معطوف به دیگران

در جریان محاکمه، مرد دوهزار چهره از بازپرس پرونده‌اش می‌پرسید که آیا این نقش‌هایی که بازی کرده است، جرم محسوب می‌شود؟ یعنی می‌خواست به‌طور ضمنی خود را تبرئه کند چراکه هدف او، به‌واقع جعل و کلاه‌برداری نبوده بلکه در معرض عمل انجام‌شده قرار می‌گرفته که تحت اراده‌ی دیگران صورت می‌گرفته است. همه‌ی دغل‌کاری‌ها، دروغ‌ها، نقش‌ها و... به او تحمیل می‌شده و او برای این که خود را متفاوت نشان دهد، اقدام می‌کرده است بنابراین او نقش‌های تحمیلی دیگران را نوعی جامه‌ی عمل پوشاندن به آرزوهای ناکام دوران نوجوانی و جوانی‌اش می‌داند و به‌واقع برای این که خودش باشد، نقش بازی می‌کرده است و در جریان بازی، از بس خود آرزومندش را خرسند می‌دید، جوگیر می‌شد و هیجان عجیبی، او را احاطه می‌کرد تا اعتمادبه‌نفس کاذبش، او را فردی باهوش، صاحب نبوغ